

به یاد سعید نفیسی*

دکتر رضازاده شفق

سرانجام دست ستم‌پیشه روزگار سعید نفیسی را هم از میدان زندگی و میان زندگان در ربود و بدر برد و او یکشنبه شب ۲۲ آبان‌ماه [۱۳۴۴] در بیمارستان شوری طهران جان به جان‌آفرین سپرد! چهار روز پیش از مرگش بود که در جلسه شورای فرهنگی سلطنتی حضور بهم رسانید و معلوم شد برای شرکت در جلسه از بیمارستان آمده است. از تنگی نفس اظهار شکایت می‌کرد ولی مانند همیشه با علاقه و زنده‌دلی در مسائل مورد بحث وارد گفتگو می‌شد. در تودیع با آقای قدس نخعی گفت به موجب دعوتی که از او به عمل آمده عنقریب عازم ایتالیا می‌شود و در آن دیار به دیدار ایشان می‌شتابد. آنچه به نظر او و دوستانش نمی‌رسید این بود که از عمر پر از کار و کوشش او چهار روز بیش نمانده است!

* مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۵۵، بهمن ۱۳۴۵، صص ۲۷۹ تا ۲۸۴.

با وجود جثّه لاغر، مقاومت فوق بشر که همه در او سراغ داشتیم تصور می شد فعالیت بی نظیر او در حضر و سفر ادامه خواهد یافت و هنوز جهان ادب ایران از وجود او بهره مند خواهد شد. من نفیسی را از اوایل مراجعتم از مغرب زمین یعنی از سی و پنج سال پیش می شناختم. با اینکه از معاشران پیوسته و نزدیک او نبودم و در برخی افکار و گفتار او همگامی و هم مرامی با او نداشتم باز در تمام این مدت در مجالس انس و الفت و گردش ها و انجمن ها و دانشگاه ها با او همکار و یار بودم و مراتب فضل و خدمت او را رویاروی می دیدم. او یک جاذبه اجتماعی داشت و در هر محفل با هر کسی مواجه می شد جلب نظر تقدیر و تحسین می کرد حتی زودرنجی و تلون و گاهی هم حق ناشناسی و غیبت دوستی او آن جاذبه و نکته سنجی و اطلاعات پهناور و ادا و اطوار خاص او هر فرد را مجذوب او می ساخت. من خود در تمام مدت شناسائی او حیران و کوشش او بودم. می توانم بگویم که در همه عمر مردی در کتاب دوستی و مطالعه و فراوان نویسی و کنجکاوی ادبی مانند او ندیدم و بارها از اینکه چنان شخص لاغر اندام از عهده آن همه جستجو و گردآوری و تألیف برمی آمد در شگفت اندر می شدم. در عین فراوان نویسی تندنویس هم بود و اگر قلم برمی داشت مدتی نگذشته مقاله ای وافی و مطالبی کافی به رشته تحریر می کشید. آنچه در شوق خواندن و نوشتن او خارق عادت و موجب حیرت است استمرار تحمل گذاری او بود که حتی خواب و خوراک را در آن کشش و کوشش فراموش و فدا می کرد.

روزی نصرالله فلسفی که در آن ایام از معاشران او بود حکایت کرد که شبی نفیسی و عده ای دوستان در باغی بودند و در آنجا یک نسخه خطی به دست او افتاد فوراً به گوشه ای کشید و گرم رونویسی آن شد پاسی از شب گذشت و

یاران همه پی راحت رفتند ولی نفیسی در کار استنساخ همی بود. بامدادان معلوم شد تا سپیده دم کار کرده و نسخه را به پایان رسانیده است.

شاید سنجیه عمده نفیسی را بتوان در همین استمرار او در خواندن و نوشتن یافت و به نظر من در این صفت او یکتای زمان خود بود. در جراید طهران تعداد آثار او را از تألیف و تصحیح دویست و چهل، و شماره مقالات او را ششصد نوشتند. در کتاب «مؤلفین کتب چاپی» آقای مشار تنها هفتاد و دو تألیف و ترجمه به نام او آمده که متأسفانه ناقص است و مسلماً بیش از آن است.

در هر صورت اینگونه ثمربخشی حیرت آور از نفیسی عجب نیست و در اینکار هیچیک از نویسندگان و مؤلفان زمان ما بپایه او نمی رسند و باید او را از حیث تعداد آثار با امثال یاقوت حموی یا ابوعلی سینا یا غزالی و از متأخرین با مؤلف ناسخ التواریخ مقایسه کرد.

تنبّعات او در بعض آثار نظیر حواشی لباب الالباب یا تاریخ بیهقی یا شرح حال رودکی قابل هر نوع تمجید است تا برسد به آخرین تألیف مهم او به نام «تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» در دو جلد و ۱۲۰۰ صحیفه که پارسال یعنی به سال ۱۳۴۴ در طهران چاپ شد.

منتقدین سعید نفیسی که گاهی از نظر صحت اسناد نوشت‌های او بر او خرده گرفتند گویی حجم و گسترش کار او را فراموش کردند البته دقت و صرف وقت بحد وسواس مانند آنچه مرحوم علامه قزوینی را بود با اینکه قول و خبر مؤلف را معتبر می سازد از طرف دیگر تعداد آثار او را محدود می کند چنانکه از یک عمر تحقیقات علامه قزوینی جز مقدمه و تعلیقات چند کتاب مانند لباب الالباب و تاریخ جهانگشای جوینی و نقطه الکاف و چهار مقاله و مقالاتی

چند که خوشبختانه هم‌اکنون در کار چاپ و انتشار است، به وجود نیامد. و عجب آنکه با آن همه دقت و پژوهشی که از خواص ذاتی مرحوم قزوینی بود باز هم در مواردی اشتباهاتی ولو نادر از او مشهود گشت همه موضوع عبارت «تلوینا» به جای «تلونبا» یا «تلونبی» را (در لباب‌الالباب) می‌دانیم که آن دانشمند بزرگ را در آن باب ذهولی روی داده بود و تا آنجا که به یاد دارم اولین بار آقای خانملک ساسانی به آن اشتباه برخورد. پس اگر در آثار وافر نفیسی لغزش‌هایی دیده شود هرگز شگفت‌آور نباید باشد. هر شخص منصف دانش‌پور حق‌شناس موظف است ارزش علمی کار نفیسی را که اکنون دیگر خودش در میان ما نیست به‌خوبی دریابد و این حق‌شناسی نه تنها برای شادی روان اوست بلکه برای تشویق جوانان فاضل کشور است که بخواهند از روش نفیسی پیروی کنند گرچه پیروی از پشتکار و پرکاری بهت‌آور او برای کمتر کسی مقدور و میسر است.

از جهات دیگر صرف‌نظر کنیم به‌طوری که متذکر شدم تندنویسی او خود استعداد نادری بود که من در همه عمر در آن باب هم بر او ثانی ندیدم قلم در لای انگشتان باریک او ساز سیال و سیار و منبع فیاضی بود که ایست نداشت و اگر آغاز به نوشتن می‌کرد ساعتی نمی‌گذشت که ستون‌ها و صحیفه‌هایی مشحون از عباراتی شایان و فارسی استوار روان روی میز تحریر پخش می‌گشت و شخص آنچه را که سحر قلم عنوان داده‌اند به چشم می‌دید.

چنانکه گفتم شیوه فارسی او بسیار شیرین و نغز بود. ما در وصف سبک‌های مختلف از طرز انشای ابوالمعالی نصرالله در کلیله و بیهقی در تاریخ مسعودی و سعدی در گلستان نام می‌بریم اینان بی‌تردید استادان نثر بدیع فارسی هستند ولی سبک هیچیک در زمان حاضر عیناً قابل پیروی نیست از آن‌سوی هم

نویسندگان تازی منش یعنی «قلمبه نویسان» از طرفی و سره نویسان و فرنگی مآبان از طرف دیگر حق انشائی را که هم بیان مقصود کند و هم زیبایی لحن و آهنگ جمله بندی زبان را نگهدارد و در عین حال از افراط و تفریط بپرهیزد و سره را از ناسره بشناسد، نمی توانند ادا کنند.

شیوه نفیسی در نتیجه نیم قرن آزمایش دمام و نویسندگانی پیاپی توأم با مطالعه و مقایسه سبک های گوناگون ادوار مختلف در نغزنگاری و تنسیق لغات و عبارات به مرحله ای رسیده بود که می توان آن را بی اغراق بهترین نمونه نثر فارسی شمرد.

آنچه بیشتر جالب نظر است این است که او در هنر انشاء تا به اندازه ای ورزیده و چیره دست و ماهر شده بود و خامه اش چندان در فرمانش بود که غالباً مطالب لازم را با اینکه تند به رشته تحریر می کشید و اوراقی را تسوید می کرد جمله ای را حک و اصلاح نمی کرد. اگر خط ریز مخصوص او را در نظر گیریم که تمام مقالات و شاید بیش از پنجاه کتاب و دیوان را به دست خود با آن خط نوشت از نیروی دید و تیزی آن مرد لاغر اندام به همان اندازه در شگفت خواهیم ماند که از سایر فضایل او به حیرت اندریم و آن نیرو را تا آخرین روز حیاتش همراه با عشق مطالعه و شوق تحریر نگاه داشت.

جناب آقای دکتر عباس نفیسی حکایت کرد همان یکشنبه شب (که صبحی برای نفیسی در پی نداشت!) در حالی که بر تخت خواب بیمارستان شوروی تکیه داده بود از همسر محترمش درخواست کرد کتابی را که لازم داشته شبانگاه برای او بفرستند. در آن دم سعید نفیسی نمی دانست که کتاب عمر او به صحیفه آخر رسیده و مجال تمتع ملتی از فیض وجود او در حال سپری شدن است!

نفیسی عمری نیز در تدریس فارسی گذراند. سالها استاد دانشگاه تهران بود و در دانشگاه‌های هند و پاکستان و افغانستان و شوروی و فرانسه و سایر نقاط مغرب‌زمین نیز ادب فارسی یاد می‌داد. افسوس سر درس او حاضر نشدم ولی مشهور است مجالس درسش گیرنده و جالب و انس‌آمیز بود. چهار روز پیش از پایان عمرش که اظهار می‌داشت برای تدریس فارسی به دانشگاه‌های ایتالیا دعوت شده نمی‌دانست راه دیگری درپیش دارد که پایان آن برخلاف مثل اروپایی به «رم» نمی‌رسید. این راه آخرت، راه دیار یاران، راه جهان جاویدان بود.

این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهریست کاو را نام نیست!

جمله بشر کاروان این راه است قافله‌های بی‌شماری از بزرگان و دانشمندان و قافله سالاران و آدمی عاقبت ازین راه رفتند و به‌حق پیوستند بازماندگان هم دیر یا زود می‌روند! خوشبحال کسانی که وجودشان در این سرای خاکی مانند درختان پربزرگ و بر منشأ خیر و اثر شود. وجود سعید نفیسی در عالم ادب این سرزمین مسلماً ارزنده و ثمربخش بود و با رفتن او زیبایی جبران‌ناپذیر به ادبیات ما وارد آمد. دریغا و دردا که امثال او بسیار نادر است و سال‌های سال لازم است تا چنان مرد دانش‌شعار کوشش‌کار پراثری بار دیگر در این کشور به‌بار آید. من وظیفه خود می‌دانم به ملت ایران و هواخواهان ادب و دانش و به‌تمام دوستان و خویشان و بازماندگان آن مرحوم به‌خصوص به همسر ارجمند و فرزندان دلبند و برادران دانشمند او تسلیت قلبی بگویم.

به یاد موی تو

به یاد موی تو هر گل که بود بو کردم
 به ماه دیدم و دیدارت آرزو کردم
 دلی که زخم زدست تو خورد به نشود
 هزار بار من این چاک را رفو کردم
 رخی که زرد شد از درد هجر و داغ فراق
 آب دیده اش ای دوست شست و شو کردم
 بیا ستاره من رهنمای روزم باش
 شبان تیره بسی با تو گفتگو کردم
 بجز خیال تو بستم آنچه دردل بود
 بیا که خانه برای تو رفت و رو کردم
 به جایگاه سلامت دگر امیدی نیست
 مرا که باز بدرگاه دوست رو کردم
 مدار امید وفا از جهان کزین اکسیر
 نیافتم اثری هرچه جستجو کردم
 به پای دوست بریزم من این گهرها را
 که هر غزل که بگفتم به نام او کردم
 بجر به مال، نفیسی، مراد کس ندهند
 چه سود اگر به سخن کسب آبرو کردم

در بهشت روی زمین یعنی در باغ خلیل شیراز مطلع این غزل به خاطر
گذشت و همان شب به پایان بردم.